

Published books

- 1-The inner world
- 2-The secret of consciousness growth
- 3-Islam
- 4-Interpretation of Hamd and Tawheed Surah
- 5-Interpretation of Salat
- 6-Religious Bandits

The books to be published

- 1-Interpretation of 5 verses of Baqarah Surah
- 2-Aura sight
- 3-Energy healing
- 4-Lost truths (Reba, Khoms, Zakat)
- 5-religion

www.babae-books.com



محمد بابایی

قرآن کتاب معما نیست و خداوند برای هدایت مردم معما طرح نکرده که برای فهم آن نیاز به سواد و دانش ماورایی باشد. معما گونه جلوه دادن قرآن توسط تعدادی از مفسرین بیشتر از چهار و یا نیات سود جوئانه بوده است. وقتی خدا برای مردم عادی کتابی می فرستد قطعا در سطح فهم آنها می فرستد، کافست قرآن درست ترجمه شود. چیزی که متأسفانه تا به حال اتفاق نیفتاده است.



ترجمه و تفسیر سوره حمد و توحید



ترجمه و تفسیر

سوره حمد و توحید

محمد بابایی



www.muslims-us.org



www.babae-books.com
www.thecriterion.org

تفسیر و ترجمہ سورہ

((حمد))

"قرآن معانیست، بلکه راه آشکار و ساده ایست برای هدایت"

قد تبین الرشده من العی

تقدیم به:

"همه مظلومان حقیقت جو که زندگیشان را به خاطره افتادن
در دام تفسیرهای غلط بر باد دادند"

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است.

این کتاب مشمول قانون کپی رایت بوده و نشریه و تکثیر هیچ
بخشی از این کتاب بدون اجازه کتبی نویسنده ممکن نیست،

چاپ شده در ایالات متحده آمریکا

:ISBN: 978-0-9894743-0-6

فهرست

١	تفسیر و ترجمہ سورہ
١	مقدمہ
٤	سورہ حمد
٥	سورہ
٦	ترجمہ لغتی:
١٦	تفسیر سورہ حمد
١٦	بسم اللہ
٢٢	الرحمن الرحیم
٣٣	الحمد لله
٣٤	رب العالمین
٤١	الرحمن الرحیم
٤٣	مالک یوم الدین
٤٨	ایاک نعبد و ایاک نستعین
٥٠	اهدنا الصراط المستقیم
٥٦	صراط الذین انعمت علیهم
٥٦	غیر المغضوب علیهم
٦٢	واللضالین
٦٤	خلاصہ

- سوره توحید ۶۸
- ترجمه لغتی ۶۸
- تفسیر سوره توحید ۷۲
- قل هو الله احد ۷۳
- الله الصمد: ۷۷
- لم یولد و لم یولد ۸۴
- ولم یکن له کفواً احد ۸۷
- خلاصه توحید ۹۰
- کتابهای چاپ شده: ۹۲
- کتابهای در دست چاپ: ۹۳

مقدمه

وقتی در لابلای کتابهای غبارگرفته و ناپیدای تاریخ به حقیقت گمشده ادیان نگاهی گذرا می اندازیم سایه ای پنهان را می بینیم که در تاریکیهای آن به نابودی دین پرداخته است. در واقع دشمنان دینی دو گروه بودند گروه اول مستقیماً به نبرد می پرداختند و گروه دوم نبرد را بی فایده و خطرناک تشخیص می دادند لذا با پوشیدن لباس دین سه

گروه را به خدمت می گرفتند: سفیهان و ناتوانان اجتماعی، سودجویان، آدمهای ساده لوح و ابله ولی متعصب.

در زبان فارسی یک ضرب المثلی است که می گوید: *وای* به آن روزی که *گدا* در مسند قدرت قرار بگیرد. این دقیقا همان چیزی است که سودجویان پنهانی در فرقه های اسلامی بوجود آوردند. یعنی با به قدرت رساندن نادانان و تشویق و حمایت آنها، تفاسیر غلط و بعضا توهم آمیزی از قرآن را در بین مردم اشاعه دادن و با این کار نه تنها دین را نابود کردند بلکه به استعمار مردم دیندار و ساده لوح پرداختند.

وقتی نادانی خود را در سمت رهبر دینی ببیند و در برابر هر حرف غیر واقع و غیر منطقی و توهم وار مورد تمجید و چاپلوسی قرار بگیرد. و هیچ کس اجازه سوال پرسیدن و یا ایراد گرفتن از منطق و استدلال او را نداشته باشد. قطعا شروع به بیان برداشتهای خود از دین و تفسیر آن خواهد کرد. من اعتقاد دارم که در تفسیر قرآن این اتفاق به کرات افتاده است و بسیاری از کتابهای تفسیر قرآن فقط تصورات و توهمات نابخردانه عده ای نادان است.

در این کتاب من سعی کردم با ترجمه سوره حمد نشان بدهم که قرآن معما نیست و خدا بجای هدایت برای مردم معما طرح نمی کند بلکه معما گونه جلوه دادن قرآن بیشتر از بی سوادى مفسرين و مترجمين آن است که به دليل نداشتن سواد در علوم طبيعى و يا با قصد و غرض اين کار را کرده اند. قرآن در صورت ترجمه صحيح نيازى آنچنانى به تفسير ندارد.

سوره حمد

سوره حمد

سوره از ریشه "سور" به معنای حصار یا دیوار می باشد. در قرآن به مجموعه آیاتی که با هم دسته بندی می شوند سوره گفته می شود. سوره حمد اولین سوره قرآن است که چندین نام دارد: سبع المثانی، ام الكتاب، فاتحه الكتاب و سوره حمد.

- سبع المثانی: به معنای دوتا هفت یا هفت دوتایی می باشد. دلیل این نامگذاری آن است که این سوره هفت آیه دارد و دو بار نازل شده است، یک بار در مکه و یک بار در مدینه.
- ام الكتاب: به معنای اصل، مرجع، منشا و بوجود آورنده یک چیز را گویند، حضرت رسول(ص) می فرماید: الحمد ام القرآن یعنی - سوره حمد مادر قرآن است.
- فاتحه الكتاب: فاتحه از ریشه "فتح" به معنای آغازگر، گشاینده، باز کننده و شروع کننده کتاب است.

ترجمه لغتی:

اسم: در اصل "سمو" است که "و" را از آخر آن حذف کرده اند و طبق دستور زبان عربی حرکت "واو" را به میم داده اند و سکون "میم" را به "سین" و چون حرف اول نمی تواند ساکن باشد لذا در اول آن همزه وصل آورده اند. سمو به معنای رفعت و بلندی است.

الله: در حقیقت «أَلْ إله» بوده است. ۲۶۹۷ بار در قرآن تکرار شده است و ۵ بار بصورت "اللهم" آمده است. برای الله سه ریشه شمرده شده است:

الف) «أله» به معنای وجودی که چیزهای دیگر وجودشان را به او وابسته هستند، مثل شخصی که در برابر آینه ایستاده است، تصویر شخص در آینه تماماً به وجود فرد وابسته است. در واقع شخص "إلهی" تصویرش است. به این معنا که در نبود شخص، تصویری در آینه وجود نخواهد داشت.

ب) «إله» مشتق از کلمه "وله" "له" به معنی "حیران ماندن" است که همزه آن بدل از "واو" است.

ج) مشتق از کلمه "اله" به معنای اعتماد و فزع یعنی خلق به سوی او می‌گریزند.

الرحمن: از ریشه "رحم" بر وزن فعلان است و چون صیغه مبالغه است لذا دلالت بر کثرت و زیادتی می‌کند.

رحم حسی است که از درک درد و رنج دیگران در انسان به وجود می‌آید و باعث می‌شود تا آن موجود به کمک آن دردمند بشتابد. پس "رحمن" بر وزن فعلان (صیغه مبالغه) به معنای کسی است که حتی بیشتر از خود آن موجود احساس درد و رنج را درک کند و در مبالغه‌ترین حالت، کمک کند تا آن نقص و رنج برطرف گردد.

الرحیم: بر وزن فعیل صفت مشبیه است. هر صفتی که مشبیه باشد دلالت بر ثبات و ماندگاری و بقای آن صفت

دارد. پس رحیم اشاره به مانده‌گاری و دائمی بودن رحمت خداوند، بدون هیچ قید و شرطی، دارد.

الحمد: کلمه حمد به معنای ثنا و ستایش است. وقتی شخصی با اختیار و توانایی‌های خودش صاحب فضیلتی غیر معمول و شگفت‌انگیزی بشود برای ستایش او از کلمه حمد استفاده می‌کنند. بر خلاف کلمه "مدح" که هم برای ستایش فضایل کسب شده و هم فضایل جبری و خلقتی بکار می‌رود. مثلاً گفته می‌شود من فلانی را به خاطر کسب مدال طلای المپیک "حمد" و "مدح" کردم. ولی درخشش یک مروارید، و یا بوی خوش یک گل، مورد حمد قرار نمی‌گیرد بلکه فقط مدح می‌شود، زیرا آن شخص با اختیار و تلاش خود به آن هنر رسیده است ولی خوش‌بویی گل از طبیعت آن سرچشمه می‌گیرد. حرف "ال" که در اول کلمه حمد آمده است آن را معرفه می‌کند یعنی همه حمدها و ستایش‌های شناخته شده.

رب: به کسی اطلاق می‌شود که در عین حال که صاحب و مالک چیزی است، آن را پرورش و رشد نیز می‌دهد. یا به عبارتی صاحب و تدبیرکننده امور او نیز هست.

عالمین: جمع عالم است. عالم بر وزن فاعل از ریشه «عِلْم» است. هر فعل یا اسمی که بر وزن "فاعل" بیان بشود به آن معنی ابزار بودن می‌دهد. مثل کلمه خاتم که در عربی به انگشتی می‌گویند که شبیه مهر است. در گذشته مهر و امضاها بر روی انگشتی حک می‌شد و نامه‌ها را با آن به پایان می‌رساندند لذا به آن خاتم یعنی "وسیله پایان دادن" گفته می‌شد. پس کلمه عالم نیز چون بر وزن فاعل بیان شده به معنای وسیله‌ای است که با آن علم کسب می‌شود. و عالمین به مجموعه کاملی از ابزارها گفته می‌شود که وسیله کسب علم هستند.

مالک: مالک از ریشه‌ی «مَلک» است. «مَلک» بر دو وزن مختلف آمده است:

۱. بر وزن مَلِك، که به معنای تسلط مالکانه داشتن است. تسلطی که دیگران حق اعمال آن را ندارند و این تسلط به گونه‌ای است که در آن اختیار از مملوک حذف می‌شود. پس این کلمه به سلب اختیار از مخلوقات اشاره دارد. مثل برده و صاحب آن یا ماشین و صاحب آن.

۲. بر وزن مَلِك، که به معنای پادشاه است. و تسلط بر قانون‌گذاری و تعیین حدود و وظایف را نشان می‌دهد. این نوع تسلط به گونه‌ای است که به تعیین حدود اختیارات مملوک می‌پردازد و آنان مثل برده در اختیار نمی‌گیرد.

یوم: در عربی به مقطعی از زمان گفته می‌شود که یک اتفاق یا حادثه‌ای در آن ادامه دار و آشکارا باشد. در عربی به روز هم یوم گفته می‌شود زیرا آشکار شدن خورشید در طول این زمان پایدار و ادامه دار است هم چنین طول مدت پادشاهی یک شخص را از لحظه شروع تا لحظه پایان یوم می‌گویند.

الدین: به معنای پذیرش و اطاعت از مقررات معین است. «ال» اول آن «ال» تعریف است. در واقع دین به معنای قوانین و مقررات وضع شده است.

ایاک: ضمیر منحصراً مفعولی است، این ضمیر در ابتدای هر جمله فعل را حصر و مطلق می‌کند.

نعبد: فعل مضارع متکلم مع‌الغیر و از ریشه‌ی «عبد» است. «عبد» به معنای بنده‌گی است، و بنده‌گی به معنای در بند کسی بودن است. هر چیزی که وجودش را وابسته به چیزی دیگر باشد، به اصطلاح بنده‌ی اوست. برای مثال سایه را بنده‌ی آفتاب می‌گوییم زیرا وجودش را به وجود آفتاب وابسته است. پس «نعبد» به معنای آن است که تنها در بند تو هستیم و بقای ما فقط و فقط به وجود تو وابسته است.

نستعین: فعل مضارع متکلم مع‌الغیر و از ریشه‌ی «عَوَن» است، به معنای کمک و یاری خواستن، نستعین یعنی تنها از تو کمک می‌خواهم.

اهدنا: فعل امر از ریشه‌ی «هدی» است، به معنای هدایت کردن که در صیغه امر، «هدایت کن» معنا می‌شود. ضمیر «نا» که در آخر «اهدنا» آمده است به معنای «ما» است.

صراط: از ریشه "سَرَطَّ" به معنای بلعیدن گرفته شده، عرب‌ها در بعضی موارد به بزرگراه‌های وسیع و روشن نیز صراط می‌گویند. زیرا وارد شوندگان را در خود فرو برده ناپیدا می‌کند. صراط به مرور زمان به صراط تغییر یافته است. «ال» اول آن نیز «ال» تعریف است. آنچه که بلعیده می‌شود در واقع به درون چیزی کشیده شده و جزئی از آن می‌شود. مثل غذائی که توسط موجودی خورده می‌شود. یا دریائی که کشتی را در خود فرو می‌برد و اصطلاحاً می‌گویند: دریا کشتی را در خود بلعید. بعضی از مفسرین آن را به جاده‌ای

وسیع و روشن تعبیر کرده‌اند که مسافران خود را در خود فرو می‌برد و یا اصطلاحاً می‌بلعد.

مستقیم: از ریشه‌ی «قَوْمَ» یا «قَامَ» است و چون بر وزن «مستفعل» است. مستفعل یعنی کسی که طلب مفعولیت می‌کند- به معنای طلب قیام کردن است. هرگاه توانائی‌ای که بالقوه بوده به فعل بیاید می‌گویند قیام کرده. ایستادن و بلند شدن را نیز از این حیث قیام می‌گویند که تمامیت جسم فرد در این حالت نمایانتر می‌شود. یا وقتی می‌گویند مردم قیام کردند به این دلیل است که مردم توانایی‌ها و اندیشه‌هایشان را که تا کنون در درون‌شان پنهان بوده، به فعل می‌آورند و نمایان می‌کنند. پس مستقیم یعنی: (کسی که از شخصی طلب می‌کند تا تمامیت توانائی‌های وجودیش را که بالقوه در وجودش هستند به فعل آورده، ظهور بدهد). لذا مستقیم به معنای "راست" نیست.

انعمت: بر وزن «افعلت» اشاره به خوشی و آسایش خاص دارد. نعمت یعنی: خوشگواری، آسایش و راحتی

مغضوب: بر وزن مفعول از ریشه «غَضِبَ» به معنای صخره‌های سخت و محکم است. یعنی آنچه که هم چون صخره سخت و محکم شده باشد.

ضالین: جمع «ضل» به معنای گم شدگی و گمراهی است.

تفسیر سورہ حمد

تفسیر سوره حمد

بِسْمِ اللّٰهِ

«شروع می‌کنم با نام آن کسی که ادراکات از درک ذاتش حیرانند»

اینجا فقط به نام پروردگار اشاره شده بدون آنکه خود اسم مطرح شود. مثل اینکه بگوییم به نام آن کسی که این برج را ساخته، این بیان، سوالی را پیش می‌آورد که نام‌اش چیست؟ یا به کدامین نام‌اش؟

شرط مسمی کردن و نامیدن هر چیزی، قابل اشاره بودن و توصیف پذیر بودن آن چیز است. چرا که بدون توصیف و اشاره، اسم فقط یک واژه و کلمه بی‌معناست. مثلاً اگر شما به کسی بگوئید «الوشا»، او از شما خواهد پرسید که «الوشا» چیست؟ و تا زمانی که شما آن را تعریف و توصیف نکرده‌اید،

کلمه «الوشا» فقط یک صدا و واژه بی‌معنا خواهد بود. وقتی شما بخواهید این کلمه را، برای معنا دار شدن، توصیف کنید، مجبور هستید از مثال‌ها و خاطرات ادراکی کمک بگیرید که توسط حواس پنج‌گانه آن را بدست آورده‌اید. و هر چیزی که قابل اشاره و توصیف با خاطرات ادراکی و حواس^۱ باشد لاجرم باید در محدوده حواس پنجگانه و مقید در زمان و مکان و محدودیت پذیر باشد. عقلا هیچگاه مخلوق نمی‌تواند قبل از خالق وجود داشته باشد پس خدا مقدم بر فضا-زمان بوده، نه قابل اشاره است و نه قابل توصیف. حضرت علی(ع) در خطبه ۱۸۶-نهج البلاغه می‌فرماید:

«کسی که کیفیت برای خدا قائل شد یگانگی او را انکار کرده، و آن کس که همانندی برای او قرار داد به حقیقت خدا نرسیده است. کسی که خدا را به چیزی تشبیه کرد به مقصد نرسید..... هستی او برتر از زمان، و وجود او بر نیستی مقدم است، و ازلیت او را آغازی نیست.....»

^۱ کتاب دنیای درونی نوشته محمدبابی

- آیا خداوند قابل نامیده شدن است؟
- آیا خدا را می‌توان توصیف کرد؟

شاید بتوان ریشه بسیاری از اختلافات را به توصیف کشیدن خدا دانست زیرا ادراک انسان‌ها قیاسی است^۱. یعنی انسان‌ها فقط قادرند چیزی را بفهمند که یا خود مستقیماً آن را با حواس خود حس کرده باشند یا خاطره قبلی از آن داشته باشند. لذا اگر از چیزی خاطره قبلی نداشته باشند، برای فهمیدن آن، اقدام به شبیه سازی با خاطرات گذشته‌شان می‌کنند. و چون انسان‌ها در حالت عادی خاطره‌ای از بودن در نبود زمان و مکان ندارند، به همین دلیل قادر به درک، توصیف، تخیل و یا اشاره به حضرت حق نیستند.

اسم کدی است که انسان‌ها بر روی ادراکات خود، جهت اشاره به آنها یا شبیه سازی کردن، به کار می‌برند. پس لاجرم

^۱ کتاب دنیای درونی

هر چیز قابل نامیدنی باید در حیطة تخیل و درک بشری باشد و چون خداوند متعال قابلیت تخیل شدن و به قیاس در آمدن را ندارد پس در «بسم‌الله» نامی از خداوند برده نشده بلکه فقط به آن اشاره شده است. در حقیقت خداوند متعال با این اشارت به انسان می‌فهماند که خدا قابل نامیدن و تخیل کردن نیست. اشتباه بسیاری از مفسرین در این است که «الله» را نام خدا می‌دانند در حالی که با توجه به معنایی که «الله» دارد و پیش‌تر به آن اشاره شد، چنین برداشتی اشتباه است.

در کتاب تحف العقول، از امام صادق علیه السلام روایتی آمده، که در ضمن آن فرمود: «هر کس معتقد باشد که خدا به صفت عبادت می‌شود، نه به ادراک، اعتقاد خود را به خدائی حوالت داده که غایب است.»

کلمه مبارکه‌الله در ادامه اسم آمده و خداوند را با زیباترین اوصاف توصیف کرده است، الله یعنی متحیر کننده، تحیر برانگیز پس بسم الله یعنی:

به نام وجودی که ادراکات از درکش حیران و سرگردانند.

چگونه می‌شود موجودی که مقید در پنج حس است بتواند وجودی را که در هیچ قیدی نیست شبیه سازی کند؟ آیا خدایی که انسان‌ها توصیف می‌کنند، در واقع اطلاق صفات انسانی به خدا نیست؟ و اینکه انسان‌ها خدا را بر حسب شناختی که از خود دارند توصیف می‌کنند؟ آیا خدای مورد بحث انسان‌ها در واقع توصیف یک انسان کامل نیست؟

تصور کنید اگر ما انسان‌ها ذاتاً حس شنوایی و بینایی نداشتیم، آیا آن موقع قادر به درک «سمیعیّت و بصیریت» خداوند بودیم؟ در آن صورت خداوند را چگونه وصف می‌کردیم؟ شاید به جای واژه «خداوند عجز مرا ببین و مرا به دیدار خودت نائل بفرما» می‌گفتیم: «خدایا ما را بو کن و ما را به چشیدن خود نائل بفرما»!!! چرا که در آن موقع محصور در سه حس بودید و قادر به شبیه سازی سمیعیّت و بصیریت خداوند نبودید.

- آیا ما خدا را بر حسب حواس خود توصیف نمی‌کنیم؟

- آیا اسما و صفات خدا، در واقع نسبت دادن حواس انسانی به خدا نیست؟

حقیقت امر این است که ما انسان‌ها محصور در حواس خود هستیم و خارج از آن را درک نمی‌کنیم. بنابراین همه چیز را با همین حواس پنجگانه توصیف می‌کنیم.

در خطبه اول نهج‌البلاغه حضرت امیر(ع) می‌فرماید:

«كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهَ وَ مَنْ حَدَّهَ فَقَدْ عَدَّهَ وَ مَنْ قَالَ فِيهِمْ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ غَلَا مَ فَقَدْ أَحْلَى.

کمال اخلاص به خداوند نفی هر گونه صفتی از اوست زیرا هر صفتی گواه بر این است که غیر از موصوف خود است و هر موصوفی، گواه بر این است که غیر از صفت خود است.

پس هرکس خداوند سبحان را به صفتی زاید بر ذات وصف کند، او را به چیزی مقرون ساخته و هر که او را به چیزی مقرون دارد، دو چیزش پنداشته و هر که دو چیزش پندارد، چنان است که به اجزایش تقسیم کرده و هر که به اجزایش تقسیم کند، او را ندانسته و نشناخته است. و آنکه به سوی او اشارت کند محدودش پنداشته و هر که محدودش پندارد، او را بر شمرده است و هر که گوید که خدا در چیست، خدا را درون چیزی قرار داده و هر که گوید که خدا بر روی چیزی جای دارد، دیگر جای‌ها را از وجود او تهی کرده است»

الرحمن الرحيم

آنکه دردها و نقص‌های خلائق را بیش از خودشان ادراک می‌کند و خلائق با تقرب و توجه به او نقص‌ها و دردهای‌شان به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌شود.

یاری کننده‌ای که رحمت‌اش بدون قید و شرطی بوده، دائمی است.

رحمن بر وزن فعلان که صیغه مبالغه است و دلالت بر کثرت و زیادی می‌کند و رحیم بر وزن فعیل صفت مشبیه است. هر صفتی که مشبیه باشد دلالت بر ثبات و ماندگاری و بقای آن صفت دارد. پس رحیم اشاره به مانده‌گاری و دائمی بودن رحمت خداوند، بدون هیچ قید و شرطی دارد.

اما رحم و محبت چیست؟

اغلب مفسرین به دلیل نداشتن دانش کافی در زمینه فیزیولوژی، روانشناسی، فیزیک، ژنتیک و بطور کلی علوم طبیعی، عادت داشتند به معانی کلمات و ریشه آنها توجه زیادی نکنند بلکه بیشتر به توضیح آثار ظاهری و عوامانه آن مشغول باشند. زیرا لازمه درک و تفسیر بعضی از واژه‌ها آگاهی به علوم طبیعی است. هر چند دانش کامل و مطلق نیست اما دانستن و مسلط بودن به همین مقداری که تا به

حال کشف شده قطعا برای یک مفسر واجب است و ندانستن آن از مفسر نادانی را می سازد که با جهل خود دیگران را بیشتر و بیشتر به بی راه می کشاند. جوابی که مفسرین در برابر سوال رحم و محبت چیست؟ داده اند این است که: "رحم یعنی دست کسی را گرفتن و کمک کردن....."، دل سوزی برای کسی کردن.....، گذشتن از خطاها و " اما همه این ها به نوعی تعریف رفتارهایی است که از محبت سرچشمه می گیرند. و رحم فقط یک حس است. حسی که ناشی از درک و ادراک مرحوم^۱ توسط ناظر است. بنابراین لازمه آن، داشتن یک خاطره قبلی از موضوعی است که سبب برانگیخته شدن حس رحم در ما و هم چنین شبیه سازی آن در ذهن می شود. در واقع ما به واسطه سلولهای آینه ای^۲ با جایگزینی

^۱ کسی که مورد رحمت قرار گرفته

^۲ سلول های آینه ای در سال ۱۹۹۶ توسط دانشمندی بنام "ریزولاتی" کشف شدند. سلولهای آینه ای دسته از سلولهای مغزی هستند که ذهن دیگران را می خوانند و قصد و منظورشان را می فهمند. این سلول ها در پاسخ به اندیشه و تفکر فرد دیگر از خود فعالیت نشان می دهد. دانشمندان علوم اعصاب بر این اعتقادند که این سلول های آینه ای هستند که باعث می شوند انسان بتواند با دیگران احساس همدردی و دلسوزی داشته

خود به جای آن فرد، حادثه و موضوع را در ذهن خود شبیه سازی کرده، سپس احساس او را در خود بازسازی می‌کنیم و برای رهایی از این حس آزار دهنده درونی به شخص مورد نظر کمک می‌کنیم. هر چه این شبیه سازی به واقعیت بیشتر نزدیک باشد محبت ما بیشتر تشدید خواهد شد. یعنی ما به طور غیر مستقیم به خودمان لطف و محبت می‌کنیم.

در واقع ما رحم به حسی می‌گوییم که سبب درک درد، رنج، نقص یا احساس طرف مقابل می‌شود. این به آن معناست که افعالی را که ما به دنبال این حس انجام می‌دهیم برای ارضای نیازی از نیازهای خودمان است ولی چون ارضا شدن این نیاز سبب خوشنودی دیگران می‌شود لذا انسان‌ها آن را مقدس و خوب می‌شمارند، پس تعریف رحمت در میان انسان‌ها عبارتند از:

باشد. معمولاً اگر انسان فردی را دید که در حال انجام فعالیتی است دیدن آن فعالیت همان الگوی تحریکی را در سلولهای آئینه ای او باعث می‌شود که اگر خودش همان عمل را انجام می‌داد آن الگو ایجاد می‌شد.

«حس درونی که ما را، برای ارضا شدن خودمان، وادار به کمک

کردن می‌کند».

- ولی آیا خدا هم موجودی نیازمند است؟

- آیا رحمت خداوندی از جنس رحمت انسانیست؟

- و از همان قواعد پیروی می‌کند؟

- و با همان محرک‌ها تحریک می‌شود؟

نیاز ما باعث می‌شود همیشه در قبال رحمی که به دیگران می‌کنیم مزدی، به صورت مادی، معنوی و یا رحمت متقابل، طلب کنیم. و چون این نیاز ما، از قوانین ثابتی پیروی می‌کند بنابراین قابل پیش بینی و تحریک توسط موجودات دیگر است. این قابل پیش بینی بودن گاهی موجب سوء استفاده از رحم کننده نیز می‌شود.

- اما خدا چه؟

- آیا خداوند هم از روی نیاز و برای گریز از زجری محبت

می‌کند؟

- آیا او هم از حس‌هایش پیروی می‌کند؟
- و آیا رحمت خدا نیز از قوانین مشخصی پیروی می‌کند؟
- قوانینی که بندگان با آگاهی به آنها قادر باشند رحمت خدا را تحریک کرده، او را وادار به انجام خواسته‌های خود بکنند؟

متاسفانه اکثر مفسرین و تقریباً همه "گربه بندان" رحمت خدا را همچون رحمت مخلوقات توصیف کرده اند و بر اساس آن راهکارهایی را برای به اطاعت کشاندن خدا نگاشته اند. ترسیم غلط و غیر واقع از خداوند متعال، راه را برای ابداع راه و روشهای مختلف جهت اجابت انواع و اقسام خواسته ها توسط خداوند باز کرده طوری که عده ای از گربه بندان بابت اجابت دعا گارانتی نیز ارائه می دادند. نمونه های زیر مثالهایی از این گارانتی ها هستند:

دعای مقاتل ابن سلیمان- کتاب مفاتیح الجنان- متن دعا اینگونه

آغاز می شود که : " شیخ کفعمی در بلد الامین دعائی از حضرت امام

زین العابدین علیه السلام نقل کرده و فرموده این دعا را مقاتل بن سلیمان از آن حضرت روایت کرده و گفته هر که صد مرتبه آنرا بخواند و دعایش مستجاب نگردد لعنت کند مُقاتل را!!

این تفسیرهای غلط و گارانتی های دروغین باعث شده تا مردم توقعات بی جایی را در مقابل تضرعات خود از خداوند پیدا کنند در حالی که حقیقت امر آن است که رحمت خداوند از جنس رحمت خلاق نبوده و هیچگاه بر حکمتش تقدم نمی گیرد. پس باید دانست که هیچ تضرع یا معصیتی نمی تواند باعث یا مانع رحمت الهی بشود. حتی کسی که گناهی مرتکب شده باید بداند که خداوند به اندازه مثقال ذره ای رحمت خود را از وی دریغ نخواهد کرد و آنچه که انسان ها بلا می نامند چیزی نیست مگر حادثه ای که سبب رفع نقص ناشی از گناه در بنده می شود و درد آن زائیده حماقت و ظلمی ست که بشر به خود روا می دارد.

در اینجا خداوند رحمت خود را بی منت، بی قید و شرط و عمومی معرفی کرده آن را دائمی و مستمر عنوان می کند.

اما باید دانست که رحمت به معنای اعطای بی‌چون و چرای آنچه که مخلوق از آن راضی و خشنود می‌شود نیست بلکه دادن چیزی است که سبب کمال و رفع نقص مخلوق بر حسب علم الهی می‌گردد و چون هیچ انسانی شناخت مطلق به خود، بافت هستی و هدف از خلقت ندارد لذا تشخیص‌ها و صلاح دیدهایشان نمی‌تواند از دایره محدود حواس‌شان خارج شود پس هر نوع تصمیم، قضاوت، صلاح دید و خشنودی یا ناخشنودی که بشر اتخاذ کند، نسبت به صلاح دید حضرت حق، کاملاً ناقص و نادرست خواهد بود. در سوره بقره آیه ۲۱۶ خداوند می‌فرماید:

«و عسی ان تکرهوا شیا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون - چه بسا کراهت دارید از چیزی در حالی که خیر شما در آن است و چه بسا دوست دارید چیزی را حال آنکه شر است برای شما و خداوند می‌داند آنچه را که شما نمی‌دانید»

خداوند محل وقوع فعل نیست. یعنی قائل شدن فعلیت برای خداوند ناشی از جهل بشر نسبت به حضرت حق است.

افعال و رخدادها چیزی نیستند مگر حرکت و جابه‌جایی نقطه‌ای در حیطه زمان و مکان، پس شرط وقوع هر فعلی حاکم بودن یک حرکت بر فاعل و محصور بودن او در قالب زمان و مکان است. به همان سان که برای وقوع تفکر، اندیشه، احساس و رفتار در ما، باید مولکول‌های پیکره شیمیایی‌مان دائماً حرکت کنند. اما خداوند خالق زمان و مکان است پس نمی‌تواند مقید در آن باشد بنابراین فعلیت در خداوند به شکلی که برای ما مطرح است مصداق پیدا نمی‌کند. حضرت علی(ع) در خطبه ۱۸۶- نهج البلاغه در این زمینه می‌فرماید:

«.....خدا با خلق پدیده‌ها در برابر عقل‌ها جلوه کرد، و از مشاهده چشم‌ها برتر و والاتر است، و حرکت و سکون در او راه ندارد، زیرا او خود حرکت و سکون را آفرید، چگونه ممکن است آنچه را که خود آفریده در او اثر بگذارد یا خود از پدیده‌های خویش اثر پذیرد اگر چنین شود، ذاتش چون دیگر

پدیده‌ها تغییر می‌کند، و اصل وجودش تجزیه می‌پذیرد، و دیگر ازلی نمی‌تواند باشد.....»

این مخلوق است که در برابر خداوند به فعل می‌آید و نتیجه فعل خود را در برابر خداوند وصف کرده، نام اسماء یا صفات الله را بر آنها می‌گذارد. مثل نور که در بیرون از ذهن موجودات نه روشن است نه تاریک و نه رنگی دارد^۱، اما موجودات آن را در درون خود بصورت رنگ و روشنایی تصور می‌کنند. لذا رنگ و روشنایی را صفات نور می‌شمارند در حالی که آنها توصیف و ادراک ما از نور است نه خود نور.

ما انسان‌ها نیز به آثاری که در ادراک‌هایمان، در قبال حضرت حق ظهور می‌کند صفات الله می‌گوییم. بنابراین رحمن و رحیم فعل مخلوقات است در قبال خداوند. و خداوند رحمن و رحیم حقیقی است اما رحمتش هیچ شباهتی به انسان ندارد لذا هیچ مخلوقی قادر نیست بگوید کدام رخداد

^۱ کتاب رویای حواس (نوشته محمدبابایی)

رحمت خداست و کدام یک نه. هم چنین هیچ فعلی را نمی توان نام برد که خداوند را مجبور به اجابت کند. بلکه رحمت خدا را می توان اینگونه توضیح داد که خداوند اسباب و علل را طوری آفریده که اگر انسانی مطابق آنچه که خداوند متعال راهنمایی کرده عمل کند قطعا به خواسته های خیرش خواهد رسید و از خواسته های شرش دور خواهد ماند پس گاه اجابت نشدن دعا و خواسته می تواند عین رحمت خدا باشد.

«حمد» نیز هم چون «رحم» ماهیتی حسی دارد. «حمد» بیان احساسی است که در انسان از دیدن یا ادراک کردن عظمت، برتریت یا زیبایی و موزونی چیزی بوجود می آید. و چون «ال» اول آن معرفه است پس می شود:

«همه شگفتی‌ها و تحیرهای لذت انگیز انسان از پیچیدگی‌ها، زیبایی‌ها، عظمت و موزونی خلقت به ذاتی منتهی می شود که ادراکات از درک آن به نهایت تحیر خود رسیده، از ادراک تهی می شوند»

هر جزئی از بافت هستی و آفرینش هم چون روزنه‌ای به سوی حقیقت خویش است، حقیقتی که در نهایت به معرفت ذات حضرت حق منجر می شود. خداوند محل وقوع فعل نیست و اسماء الله و صفات الله، فعل موجودات در برابر خداوند هستند، لذا هر چه مخلوق به خدا نزدیک تر شود این صفات

در وی بارزتر خواهد شد و همچون ماه که نور خورشید را منعکس می‌کند، فیوضات الهی را از خود بیشتر و بیشتر منعکس خواهد کرد.

رب العالمین

عالمین جمع عالم است. عالم بر وزن فاعل از ریشه «علم» است. هر چیزی بر وزن فاعل بیان شده باشد، دلالت بر ابزاری بودن آن چیز دارد. پس معنی لغتی عالمین می‌شود: «ابزارهای کسب علم»

لغت عالمین از جمله کلمات بسیار کلیدی و بی نظیر قرآن است که معجزه بودن این کتاب آسمانی را بیشتر آشکار می‌کند. متأسفانه در طول تاریخ بی سوادى مفسرین و تفسیر به رای آنها باعث شده تا معجزه کلامی قرآن در لابلای هجویاتشان گم گردد، وقتی کلمه عالم "جهان" ترجمه می‌شود عملاً راه معرفت بر اندیشه‌های حقیقت جو راهزنی می‌

شود در حالی که عالم در معنای حقیقی خود علت آفرینش، ماهیت دنیا و وظیفه ما در این دنیا را کاملاً توضیح می دهد.

در این آیه خداوند خلقت را عالم می نامد یعنی ابزارهایی برای کسب علم و چون ابزارها هیچگاه خود هدف نیستند، بلکه وسیله و کمکی جهت رساندن موجودی به هدف هستند. از این رو می توان این گونه استنباط کرد که خداوند کل هستی را برای تکامل آگاهی و معرفت آفریده است. یعنی:

هدف خلقت = برای ادراک فعلی بشر نامعلوم

راه رسیدن به مقصد = کسب معرفت

ابزار طریق رسیدن = کل این دنیا

معرفت با دانشی که ما به صورت کلامی یاد می گیریم فرق می کند. علم عبارت است از دانش کلامی که با شنیدن یاد می گیریم بدون آنکه خاطره حسی از آن داشته باشیم

مثل درسهای مدرسه و دانشگاه. اما معرفت، علمی است که نه تنها کلامیست بلکه از راه تجربه مستقیم با حواس به دست می‌آید. مثل دانستن اینکه چیزی هست با حس کردن وجود آن، یا دانستن اینکه انگور شیرین است با چشیدن انگور.

لغت "علم" به معنای ادراک ذات شی، علامت و نشانه ترجمه شده است. علوم کلامی روش‌ها و قواعد به کارگیری ابزارها (آنچه که در عالم هست) و آگاهی به قوانین حاکم بر آنها است، که ما آن را به شیوه‌های کلامی و بعضاً تجربی یاد می‌گیریم. این نوع علم تهی از ادراک است و به دلیل محصور بودن در قالب کلمات قادر به انتقال واقعیت‌های درونی موجودات نیست. به همین خاطر با گذر زمان تغییر کرده، نسبت به زمان‌های مختلف ناقص می‌شود. اما معرفت، که علمی است حسی، وابسته به زمان یا مکان نبوده بلکه وابسته به گستردگی و محدودیت حواس ناظر است. بطوری که با رشد و گسترش حواس ناظر و هم‌چنین با حذف

محدودیت‌های آن کامل‌تر و دقیق‌تر می‌شود. ولی بطور کلی همیشه بر علم کلامی مقدم است.

موجودات زنده در حصار حواس خود به سر می‌برند و آنچه را که از خود و هستی ادراک می‌کنند، چه از طریق حواس و چه به وسیله ابزارها، محدود به حوزه‌های حسی خود هستند لذا علمومی را هم که ابداع می‌کنند خارج از این دایره نمی‌تواند باشد. بطور مثال موجودی را در نظر بگیرید که فقط و فقط دارای دو حس چشایی و بویایی باشد و ابزارهای بویایی و چشائی او نیز محدود به سه بو و سه مزه باشد. یقیناً او با تتمه امکان خود نیز قادر به درک نور، رنگ، صدا، گرما، سرما، فضا، بعد و نخواهد بود. حتی اگر بخواهد ابزارهایی را به خدمت بگیرد لاجرم از آنها جهت گستردگی حواس خود استفاده خواهد کرد یعنی مثلاً به جای سه مزه چند میلیون مزه را ادراک خواهد کرد اما او هیچگاه ابزاری را نخواهد ساخت که رنگ را به وی نشان بدهد زیرا اصلاً از وجود آن آگاه نیست و تخیل او نیز قادر به

خروج از حوزه حواسش نیست به عبارتی چنین موجودی هیچگاه راجع به ماورای حواس خود سوالی، تخیلی و یا پاسخی نخواهد داشت و علوم وی نیز از این گستره بیرون نخواهد رفت. در واقع حتی زمانی که به خیال خود از ماورای حواس سوال می‌پرسد در واقع از ماورای محدودیت‌های بویایی و چشایی خود سوال می‌کند نه از بیرون حصار حواس خود.

علم بشری نیز محصور در حوزه حواس پنجگانه اوست و او قادر به گسترش آن به خارج از این محدوده‌ها نیست. در واقع علوم کلامی تنها ما را قادر می‌سازند با استفاده‌ی صحیح از ابزارهای جهان هستی، به معرفت دست پیدا کنیم. آنچه که از این آیه فهمیده می‌شود این است که هر آنچه انسان می‌بیند، می‌شنود، لمس می‌کند، چشیده و بو می‌کند و بطور کلی تمامی آنچه که هستی نامیده می‌شود، از دیدگاه قرآن فقط و فقط ابزارهایی هستند که برای رسیدن به معرفت در اختیار بشر قرار داده شده‌اند. و با توجه به اینکه

دنیای با این شکل و شمایل فقط در درون انسان‌ها جاریست^۱ پس تمامیت دنیایی که هر فرد ناظر بر آن است فقط و فقط نشانه‌هایی هستند برای رسیدن به ذاتی که از آن آفریده شده‌اند.» جسم هر شخص، حوادث و رخداد‌های زندگی‌اش، پدر و مادر، خواهر و برادر، دوست و دشمن، محل و زمان تولدش... همه و همه در واقع ابزارهایی هستند که برای تکامل آگاهی در اختیار وی قرار داده شده است. ولی اینکه آن شخص از آن ابزارها چگونه و در چه جهتی استفاده می‌کند به خود او بستگی دارد. یقیناً استفاده از یک ابزار در جهتی غیر از هدفی که به خاطرش طراحی شده، مشکلات و ناهنجاری‌هایی را به دنبال خواهد داشت که گاه بعضی از آنها غیر قابل جبران است. این استفاده‌ی نادرست از ابزارها را گناه یا معصیت، و نتایج ناهنجار آن را بلا می‌نامند.

رب به کسی اطلاق می‌شود که در عین حال که صاحب و مالک چیزی است، آن را پرورش و رشد نیز می‌دهد. یا به

۱) مراجعه شود به کتاب رویای حواس

عبارتی صاحب و تدبیرکننده امور او نیز هست. پس تفسیر
الحمد لله رب العالمین می شود:

" همه ستودنیها و حسهای ستایشگر در نهایت بسوی آن متحیر
کننده ای نشانه رفته اند که صاحب و پرورش دهنده دنیای ابزارها
و نشانه هاست، ابزارهای که منجر به رشد آگاهی و دست یابی به
معرفت است. پس هر چیزی که در این دنیا یافت شود به نوعی
فقط ابزار کسب معرفت است "

الرحمن الرحيم

در این جا تقدم و یاد آوری رحمانیت و رحیمیت حضرت حق قبل از اشاره به آخرت برای آن است که با تسلی و آرامش دادن به انسان، به او خاطر نشان کند که حتی قیامت جهت تکامل بشر آفریده شده و خداوند دردها و نقص‌های آنها را بیش از خودشان ادراک کرده، و به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌کند. یاری‌کننده‌ای که یاری‌اش بدون هیچ قید و شرطی، دائمی و مستمر است. در واقع می‌فرماید: «ای انسان رحمن الرحیم در پایان برای تو تصمیم خواهد گرفت»

ترس همیشه یکی از بزرگترین ابزارهای دست راهزنان دینی برای به بردگی کشاندن پیروان مذاهب بوده و هست. ترسیم چهره‌ای خشن، بی‌رحم، انتقام‌جو و هولناک از خدا و دنیای بعد از مرگ یکی از پر استفاده‌ترین روشهای است

که از آن سود جستند و برای نجات پیروانشان با دریافت اجرت راهکارهایی را ابداع کردند. در این آیه خداوند متعال با تکرار "رحمن الرحيم" انسانها را به آرامش فرا خوانده و دنیای بعد از مرگ را محلی برای انتقام، شکنجه و تنبیه معرفی نکرده است.

مالک یوم الدین

«پادشاه و تعیین کننده حدود و مقررات در آن مقطعی از زمان که هر انسانی به باورها و اعتقادات خود محاسبه و تعیین سرنوشت گردد».

یوم در عربی به مقطعی از زمان گفته می‌شود که یک حادثه‌ای در آن مدت ظاهر و آشکار شده باشد. علت اینکه به مدت زمان بین طلوع تا غروب خورشید نیز روز می‌گویند آن است که در آن مدت خورشید نمایان و آشکار می‌گردد. بنابراین منظور از یک روز، روز خورشیدی نیست چرا که لازمه وجود روز، بودن خورشید و سیاره‌ای است که در حال چرخش به دور خودش باشد. و این با آیات دیگر قرآن در تناقض است که می‌فرماید: « قبل از قیامت ستارگان فرو ریزند و خورشید تیره و تار گردد».

یوم به معنای مقطعی از زمان است که چیزی در آن آشکار می‌شود و پایدار می‌ماند. به فرمایش قرآن آنچه که در آن روز آشکار می‌شود اعتقادات و باورهای درونی هر فرد است که تا آن لحظه حتی بر خودش هم پنهان مانده بود. و بر حسب اینکه چه چیزهایی می‌دانسته یا می‌توانسته بداند، اعمال او مورد سنجش قرار می‌گیرد و ادامه مسیر سرنوشتش تعیین می‌گردد (دین). پس مالک در این آیه به معنای پادشاه و تعیین کننده حدود و مقررات (مَلِک) می‌باشد. چرا که خداوند در همه زمان‌ها صاحب خلقت خود است (مالک با ریشه مَلِک) و مالکیتش فقط مشروط و محدود به یک مقطع زمانی معین نمی‌شود. اما قانون گذاری و تعیین چهارچوب سرنوشت هر مخلوقی همیشه در برشی از زمان صورت می‌گیرد و خداوند در هر لحظه‌ای بر اساس مشیت خود قانون جدید برای انسان و هستی تحمیل نمی‌کند. اگر چنین بود قوانین فیزیک، کیهان و هیچگاه تدوین نمی‌شد.

هم چنین با توجه به معنای لغوی «مَلِک»، این آیه اشاره بر آن دارد که تعیین سرنوشت خلقت محدود در زمان است و خداوند متعال برای هر چیزی یک ابتدا و یک انتهای قرار داده که بعد از اتمام آن، در رابطه با ادامه سرنوشت آن مخلوق، در صورتی که مشیت الهی بر بقای آن تعلق یافته باشد، تصمیم گیری می‌شود. به آن مقطع زمانی را که در رابطه با ادامه سرنوشت مخلوق تصمیم گیری می‌شود «یوم‌الدین» می‌گویند. این به آن معناست که روز قیامت لحظه تعیین ادامه سرنوشت بشر است نه پایان سرنوشت آن. و اینکه سرنوشت بعدی ما چگونه خواهد بود، الله اعلم.

از جهت دیگر با توجه به تفسیر و ترجمه «عالمین» اینگونه استنباط می‌شود که خداوند متعال برای رسیدن انسان به معرفت یک مهلت و مدت معینی را مقدر کرده که با به پایان رسیدن آن، در رابطه با ادامه سرنوشت انسان تصمیم‌گیری می‌شود. ولی این تصمیم‌گیری در رابطه با هر کس بر حسب علم، امکانات و قوانینی (دینی) صورت می‌گیرد

که آن فرد در اختیار داشته و یا می‌توانسته در اختیار داشته باشد.

البته باید دانست که دین هر فرد، آن دینی نیست که خود را به کلام یا به ظاهر به آن منتسب می‌کند. بلکه آن چیزی است که قلباً به آن اعتقاد داشته، اعمال و رفتارهایش تحت‌الشعاع آن قرار دارند. و تنها حوادث قادر به برملا کردن آن اعتقاد هستند.

پس مالک یوم‌الدین به این معنا می‌شود که:

«اوست قانون‌گذار و تعیین‌کننده حدود و سرنوشت، در آن مقطع از زمان که تمامی اسرار نهان و نتیجه اعمال ظاهر می‌شود. و برای ادامه سرنوشت هر فرد تصمیم‌گیری می‌شود».

انسان‌ها در بدو ورودشان به دنیا آیین، محل تولد، والدین و دیگر شرایط زندگی را خودشان تعیین نمی‌کنند بلکه به آنها تحمیل می‌شود. پس کسی که امکان دانستن و تشخیص درست را از غلط نداشته، چگونه می‌تواند مورد مواخذه قرار بگیرد و یا کسی که به دین خود، ولو به غلط، ایمان داشته و کاملاً به آن پای‌بند بوده و راهی هم برای

دانستن یا تحقیق کردن نداشته است، آیا با او برابر کسی رفتار خواهد شد که راه درست را می‌داند و یا امکان دانستن‌اش را دارد؟ در سوره بقره آیه «۶۲» خداوند می‌فرماید:

«ان الذین امنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من امن بالله و الیوم الاخر عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لاخوف علیهم و لاهم یحزنون- به درستی که آنهایی که به حقیقت ایمان آوردند به خدا و روز آخرت از یهود و نصاری و ستاره پرست و نیکو کار شدند برای آنها نزد پروردگار اجر بزرگی خواهد بود و نیست برای آنها خوفی و حزنی».

پس در آن روز هر فردی برابر باورها، اعتقادات، شرایط، توانایی‌ها و دین خود بازخواست خواهد شد و ادامه سرنوشت‌شان به نتیجه این بازخواست بستگی خواهد داشت.

ایک نعبد و ایک نستعین

«ایاک» ضمیر حصر است یعنی فعل را مختص می‌کند. و «نعبد» که از «عبد» مشتق شده به معنای در بند بودن، اسیر بودن، مقید و وابسته بودن است. وقتی چیزی اسیر و وابسته چیزی باشد می‌گویند در بند است؛ اسیر است. پس یعنی «خدایا من فقط و فقط در بند توام، اسیر توام. در حقیقت این آیه اشاره به ظهور لا اله الا الله در ظاهر و باطن فرد دارد. که در آن انسان تمامی وابستگی‌ها و تعلقات خود را از غیر خدا قطع کرده و فقط به خداوند وابسته می‌ماند. وقتی که ما همه‌ی وجودمان را فقط و فقط وابسته به وجود چیزی باشیم، پس تنها از او یاری می‌جوییم.

قطع وابستگی به معنای رهبانیت و دوست نداشتن نیست بلکه عبارت است از آزرده نشدن از بودن و نبود چیزی؛ یعنی اگر چیزی هست در نهایت درستی و عشق از

آن بهره گرفتن و در نبود آن دچار ناراحتی و افسردگی نشدن. به طوری که انسان بتواند به راحتی از آنها دل بکند.

ما انسان‌ها دوست داشتن و وابسته بودن را مثل عنکبوت دور هم تار تملک تنیدن و تا زنده‌ایم همدیگر را به حصر کشیدن تعریف می‌کنیم و چون هیچ چیز به جز خدا برای همیشه باقی نیست لذا تمامی وابستگی‌های ما به غم و اندوه، نگرانی و اضطراب، حصر توجه و اندیشه ختم می‌شود که هم در دنیا سبب رنجش ماست و هم در آخرت. پس «ایاک نعبد» یعنی:

«خدا یا من فقط و فقط در بند توام و غیر تو مرا
دل‌بستگی و وابستگی نیست»

همچنین نستعین از استعانت جستن یا یاری طلبیدن مشتق شده که به معنای فقط از خدا یاری و استمداد طلبیدن است. این استمداد طلبی از خدا به معنای چیزی از کسی نخواستن نیست؛ بلکه منشأ همه چیز را از خدا دانستن

است. همانگونه که در اوصاف حضرت حق آمده «منتهی کل حاجه» به عبارتی در طی اعمال روزمره نتیجه همه افعال را منوط به مشیت الهی دانستن است. پس معنای ایاک نستعین می‌شود: «و فقط از تو استعانت می‌جوییم»

این حصر کردن «نستعین» با «ایاک» بیان کننده آن است که یک انسان مومن در طی زندگی روزمره، باید نهایت تلاش خود را برای رسیدن به اهدافش انجام بدهد اما با ایمان به اینکه نتیجه تلاش‌هایش به مشیت الهی بستگی دارد، نتیجه اعمالش برایش مهم نباشد. یعنی همان قدر که از پیروزی‌های خود شادمان می‌شود شکست‌هایش نیز قادر به ناراحت کردنش نیستند.

اهدانا الصراط المستقیم

"ما را راهنمایی و همراهی کن به سوی خودت تا در وجودت به تمامیت خود حل و شکوفا شویم"

کلمه «هدی» همه جا به معنای راهنمایی کردن نیست، بلکه تنها وقتی این معنا را می‌دهد که با حرف «الی» به دو مفعول بعد از خودش متعدی شده باشد. اما در جائیکه بدون کلمه «الی» به دو مفعول بعدی مرتبط گردد، نظیر آیه «اهدنا الصراط»، که هم ضمیر «نا» و هم «صراط» را مفعول گرفته، به معنای ایصال و رساندن به مطلوب است، مثل کسی که از شخصی می‌پرسد: منزل فلانی کجا است؟ یک بار راه رسیدن به خانه‌ی آن شخص را نشان می‌دهد. و یک بار دست او را گرفته، بدون دادن آدرس و دلالت زبانی به در خانه‌ی مورد نظر می‌برد. حالت اول را در عربی با «هدی همراه با الی» بیان می‌کنند. و حالت دوم را با «هدی بدون الی» مثل آیه: «انک لا تهدی من احببت، و لکن الله یهدی من یشا- تو هر کس را که دوست بداری نمی‌توانی هدایت کنی، و لکن خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند»^۱، که به معنای

رساندن به مطلوب است نه راهنمائی، زیرا راهنمائی چیزی نیست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نفی شود، زیرا او همواره راهنمایی می‌کرد، پس بی‌معنی است اگر فکر کنیم این آیه می‌فرماید: «تو هر کس را بخواهی هدایت کنی نمی‌توانی» مگر اینکه کلمه نامبرده به معنای رساندن به هدف باشد، که در این صورت صحیح است و به این مفهوم می‌شود که: «تو نمی‌توانی هر که را بخواهی به هدف برسانی ولی خدا هر که را بخواهد به هدف می‌رساند» بر خلاف آیه: «و انک لتهدی الی صراط مستقیم»^۱ که راجع به هدایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، کلمه هدایت را با حرف «الی» متعدی به دو مفعول کرده است. پس فعل «هدی» می‌تواند به دو معنا به کار برود. یکی به معنای راهنمایی و نشان دادن راه، و دیگری به معنای گرفتن دست و رسانیدن تا مقصد است.

هم چنین صراط به معنای «راه»، و مستقیم به معنی «راست» نیست بلکه، همانطور که به تفصیل در ترجمه‌ی لغتی گفتیم، صراط در معنای ریشه‌ای خود «سَرَطًا» به معنای آنچه که به درون چیزی کشیده شده و جزئی از آن می‌شود (بلعیدن). مثل قطره آبی که توسط دریا بلعیده شده و در آن حل می‌شود، و مستقیم طلب قیام کردن و به فعل آمدن توانائی است. با توجه به ابتدای آیه که از خدا طلب همراهی تا مقصد را می‌کند مشخص می‌شود که مقصود از صراط راه نیست چون راه نمی‌تواند مقصد باشد بلکه وسیله رسیدن به هدف است بنابراین خواستن از خدا به این مفهوم که خدایا ما را به آن وسیله و جاده‌ای که به سوی مقصد می‌رود برسان با «اهدنا» منافات پیدا می‌کند، مثل اینکه شخصی هدفش رسیدن به مشهد است و اینگونه دعا کند که خدایا ما را برسان و همراهی کن تا جاده مشهد! پس منظور از صراط نمی‌تواند راه باشد بلکه اشاره به مقصدی نهایی است.

اما این مقصد نهایی چیست؟

خداوند در آیه «۱۵۶» سوره بقره می‌فرماید: «انالله و انا الیه راجعون- از خدائیم و بسویش برمی‌گردیم» و آیه «۳۴» سوره یونس «...الله یبدوا الخلق ثم یعیده...-خداست بوجود آورنده آنچه آفریده شده سپس بسوی خود برمی‌گرداند...» و هم چنین آیه «۶» سوره مبارکه انشقاق «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه-ای انسان بدرستیکه تو باید سختی بکشی به سوی پروردگارت سختی کشیدنی تا به ملاقاتش برسی» پس از همگی این آیات استنباط می‌شود که قرآن مقصد نهایی انسان را وصال و رجعت به سوی پروردگار عنوان می‌کند و می‌فرماید: (والیه المصیر- و به سوی اوست بازگشت)^۱ و نیز «الا الی الله تصیر الامور- آگاه باش که همه امور به سوی او بر می‌گردد»^۲ به وضوح این مطلب استنباط می‌شود. از این رو "صراط المستقیم" طلب وصال کردن است، وصالی

۱ سوره مائده آیه ۱۸

۲ سوره شوری آیه ۵۳

که در آن تمامیت حقیقت بشری به ظهور می‌رسد. پس
معنای صراط المستقیم می‌شود:

«پروردگارا همراهی کن ما را برای وصال خود تا در وصال تو تمامیت
وجودی مان شکوفا شود».

صراط‌الذین انعمت علیهم

وصال کسانی که گوارائی بخشیدی برایشان. یعنی با گوارائی و سهولت به وصال خود رسانیدی. آنها کسانی هستند که فریب رویای دنیا را نخورده، اهل عمل بودند. مردان و زنانی که با پیروی از آیات و نشانه‌های خدا و فرستادگان او به سهل‌ترین و گواراترین راه ممکنه به وصال حق نائل شدند.

غیرالمغضوب علیهم

نه کسانی که سختی‌ها و دشواری‌ها برای ایشان است. یعنی کسانی که با پیروی از جهل و هواهای خود، راه را برای خود بسیار سخت و دشوار کرده‌اند. هدف نهایی همه انسان‌ها در نهایت به سوی خداست (والیه‌المصیر) چه آنهایی که معصیت می‌کنند و چه آنهایی

که پرهیزکارند در واقع آنهایی که خود را به معاصی آلوده می‌کنند فقط راه را برای خود سخت‌تر می‌کنند. سختی که گاه تحمل آن از طاقت بشر بیرون است. این به سختی افتاده‌گان همیشه عاصیون نیستند، کسانی که به نام دین و تزکیه نفس خود را دچار ریاضت‌ها و سختی‌های غیر اصولی و نادرست کردند و راه خدا را راهی پر از زجر و مصیبت به مردم معرفی کردند و یا با نفس‌هایشان مجاهده کردند برای نفس، آنها نیز فقط و فقط زحمت بیهوده بر خود روا داشتند و به جای راه و روش آسان و زیبای خداوند، راهی سخت و دشوار را برای خود برگزیدند.

متأسفانه در طول تاریخ بعضی از انسان‌ها به دلیل عدم تبعیت از پیامبران و جهل به حقیقت دین خدا، در دام افراط و تفریط‌ها گرفتار شده و به نوعی خودآزاری و دگرآزاری، با نام خدا، روی آوردند و بدینسان اسباب گمراهی و آزار بی‌حاصل خود و دیگران را فراهم ساختند. کتاب تذکره الاولیا پر است از اینگونه تفکرات و خودآزاریهای بی‌ثمر.

این خود آزاریهای دینی مختص اسلام نبوده بلکه اکثر ادیان و فرقه‌ها دچار آن هستند، مسیحیت و همین‌طور مکتب جین، یکی از صدها تفکری است که متأسفانه به چنین سرنوشتی دچار شدند. مکتب جین در اواسط قرن ششم قبل از میلاد توسط شخصی از خانواده توانگران بنیان نهاده شد. والدین او پیرو فرقه‌ای بودند که لباس دريوزگی را برای خود افتخار و انتحار (خودکشی از شدت ریاضت) را امتیاز و برکت و شرافت می‌دانستند. این فرزند وقتی به سی سالگی رسید، والدینش با گرسنگی عمدی به حیات خود پایان دادند. این حادثه در روح فرزند تأثیر گذاشت. او به دنیا پشت کرد، لباس از تن درآورد و مثل مرتاض در بنگال غربی به آوارگی پرداخت. برای تزکیه نفس و خودشناسی اقدام به کارها و مطالعاتی کرد. سیزده سال در این راه کوشید. گروهی از مردم او را پیروی کردند و این گروه بعدها پیشوای خود را مهاویرا (قه‌رمان بزرگ) نام نهادند و به پیروی از اعتقادات برجسته و مشخص خود نام «جین» را بر خود نهادند. مهاویرا

از میان پیروان خود، گروهی از مردان مجرد را به عنوان روحانیون این آئین معین کرد و نیز دسته‌ای از زنان تارک دنیا را جمع آورد. در سن ۷۲ سالگی در گذشت و حدود چهارده هزار پیرو داشت. این کیش به تدریج به صورت مجموعه‌ای از غریب‌ترین ادیان تاریخ در آمد. برهنگی بخشی از ریاضت مذهب جین و راهی برای وصول به حقیقت مطلق و پایان رنج‌ها است. پیروان این آئین موظفاند لباس نپوشند و فقط ستر عورت کنند و به حداقل آن اکتفا نمایند. برخی از پیروان از این تعلیم و دستور مذهبی اطاعت کرده و برخی دیگر به آن وقعی نمی‌نهند. برهنگان و پوشیدگان دو دسته را تشکیل می‌دهند و به همین دلیل با یکدیگر درگیر بوده و هستند. آئین جین جمعاً به ۸۴ فرقه تقسیم شده است. پیشینه این ریاضت ریشه در تعالیم اولیه آئین جین دارد. دستورات اولیه ریاضت جینی شامل برهنگی مطلق و گرسنگی مطلق بود تا اگر کسی هلاک شود، به مقامی بزرگ نائل گردد. انتحار بخشی از این ریاضت بود، این اقدام

می‌توانست از طریق اعمال ریاضت‌های سخت صورت گیرد. گیاه خواری زندگی زاهدانه آئین جین است. آنها اعتقاد دارند چنین امساکمی می‌تواند ریشه پلید مادیت را از ذات آدمی برکند تا نورانی گردد و دچار بلای تناسخ نشود.

تفکرات مشابهی ولی نه با این شدت در میان بسیاری از فرقه‌های منشعب شده از ادیان الهی نیز به چشم می‌خورد که نه مورد تایید اولیای خدا و نه عقل و علم هستند. شاید در کتاب‌های مختلف به این مطلب برخورده باشید که: «مثلاً فلان عارف هر شب هزار رکعت نماز می‌خواند!» اما انگار تفکر را از ما گرفته باشند هیچگاه نمی‌آییم محاسبه کنیم که یک رکعت نماز اگر با سرعت خوانده شود چقدر وقت لازم دارد؟ هر رکعت نماز معمولی که سریع خوانده شود تقریباً ۴۰ ثانیه زمان لازم دارد پس با یک حساب سر انگشتی هزار رکعت نماز ۴۰۰۰۰ ثانیه معادل ۱۱ ساعت و ۶ دقیقه زمان لازم دارد!

عارف کسی است که به معرفت خدا رسیده باشد لذا نمازهای او هم باید همراه با درک معانی و حس وجودی باشد که اگر این مقوله را به ۱۰۰۰ رکعت نماز اضافه کنیم باید هر رکعت حداقل حداقل ۲ دقیقه به طول انجامد که ۲۰۰۰ دقیقه یا ۳۳ ساعت و ۱۸ دقیقه زمان خواهد برد. عارفی که نداند هدف از خواندن نماز خواندن صرف و به قول رسول خدا(ص) نوک زدن بر زمین نیست آیا می‌تواند عارف باشد؟ یا نادانی‌ست که مردم از جهل خود او را بزرگ کرده‌اند؟

آیا برای وصف یک عارف بیان اینکه مثلاً «فلان عارف هر شب دو رکعت نماز می‌خواند و این دو رکعت تا اذان صبح طول می‌کشید.» درست‌تر و نزدیک‌تر به معنای عارف و حقیقت نماز نیست؟

می‌بینید که با این تفکر غلط در رابطه با عارفان حقیقی، مشتی نادان و جاهل را نیز ما در زمره عرفا قرار می‌دهیم و چه بسا عده‌ای خداجوی ساده دل نیز که واقعاً نیت‌شان

کسب رضایت خداوند است با پیروی از آنها زحمات زیادی را بر خود تحمیل کنند بدون اینکه حاصلی برچینند.

با توجه به این که برداشت و درک هر فرد از یک موضوع واحد وابسته به خاطرات ادراکی آن فرد می‌باشد لذا در طول تاریخ بشریت، جهل و نادانی همیشه سبب تفسیر به رای سخنان و تعالیم فرستادگان حقیقی خدا شده است.

اینان نیز به فرموده رسول خدا: در سختی افتادگانند
(مغضوبین)

والضالین

و نه به طریق راه گم کرده گان، آنانی که عمری در بیابانهای حیرت سرگردان می شوند و بی حاصل و بی توشه به منزلگاه ابدی می رسند.

خلاصہ تفسیر و ترجمہ

خلاصه

۱. بسم الله الرحمن الرحيم

«شروع می‌کنم با نام آن کسی که ادراکات از درکش حیرانند. آنکه دردها و نقص‌های خلایق را بیش از خودشان ادراک کند و خلایق با توجه به او نقص‌ها و دردهای‌شان به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌شود. یاری‌کننده‌ای که رحمت‌اش بدون قید و شرطی و دائمی است»

۲. الحمد لله رب العالمین

«همه ستایشها و تحیرات بسوی آن متحیرکننده‌ای است که صاحب و پرورش‌دهنده ابزارهای کسب علم و معرفت است. پس هر چیزی که در این دنیا یافت شود به نوعی فقط ابزار کسب معرفت است»

۳. الرحمن الرحیم

«کسی که قیامت را جهت تکامل بشر آفرید و اوست درک کننده دردها و نقص‌های آدمی بیش از خودشان، که به بهترین و کامل‌ترین حالت آن را برطرف می‌کند. و آن از رحمت بی قید و شرط و دائمی حضرتش ناشی می‌شود»

۴. مالک یوم الدین

«اوست قانون‌گذار و تعیین کننده حدود و سرنوشت، در آن مقطع از زمان که تمامی اسرار نهان و نتیجه اعمال ظاهر می‌شود. در آن مقطع خداوند بر حسب باور، اعتقادات، شرایط جسمی و برای هر فرد تصمیم می‌گیرد و بین‌شان قضاوت می‌کند»

۵. ایاک نعبدو و ایاک نستعین

«خدایا من فقط و فقط در بند توام و غیر تو مرا دلبستگی و وابستگی نیست. و فقط از تو استعانت می‌جوییم»

۶. اهدنا الصراط المستقیم

«پروردگارا راهنمایی و همراهی کن ما را برای وصال خود تا در وصال تو تمامیت وجودیمان شکوفا شود»

۷. صراط الذین انعمت علیهم

«وصال کسانی که با گوارائی و سهولت به وصال تو رسیده‌اند»

۸. غیرالمغضوب علیهم والضالین

نه کسانی که خود را در سختی و دشواری انداخته‌اند و
نه طریق راه گم کرده گان

تفسیر و ترجمہ سورہ

توحید

سوره توحید

ترجمه لغتی

- قل: فعل امر(از ریشه قَوْل) به معنای بگو
- هو: ضمیر اشاره به دور و به معنای او می‌باشد. از طرفی ضمیر «هُوَ» ضمیر شأن و ضمیر قصد نیز است. این نوع ضمیر معمولاً در جایی به کار می‌رود که گوینده اهتمام زیادی به مضمون جمله بعد از آن داشته باشد.
- احد: اصل آن «وحد» است که واو آن برای تخفیف تبدیل به حمزه شده است. احد گاه در نقش اسم (مانند «احد عشر») و گاه در نقش صفت به کار می‌رود که در این آیه نقش صفت را دارا می‌باشد. «احد» به معنای غیر قابل

شمارش است. «احد» با «واحد» مترادف نیست. وقتی می‌گوییم چیزی واحد است؛ این را می‌رساند که آن چیز دوم و سوم و ... دارد. در حقیقت واژه «واحد» در مورد کسی و چیزی به کار می‌رود که قابل کثرت و تعدد است. در حالی که صفت «احد» در مورد کسی یا چیزی به کار می‌رود که قابل کثرت و تعدد نباشد و نتواند وارد اعداد گردد.

- **صمد:** به معنای قصد، یا هر چیز کاملاً پری است که جوفش خالی نباشد. در اصل معنای کلمه «صمد» قصد کردن و یا قصد کردن با اعتماد است، وقتی گفته می‌شود «صمده، یصمده، صمدا» از باب «نصر، ینصر» معنایش این است که فلانی قصد فلان کس یا فلان چیز را کرد، در حالی که بر او اعتماد کرده بود. ال اول آن الف و لام حصر است.

○ از امام سجاد علیه السلام نقل شده که فرمود: صمد کسی است که هر گاه بخواهد چیزی را ایجاد کند تنها بگوید: «باش پس هست».

- **لم:** از حروف جازمه است و در فعل جحد بکار می‌رود یعنی فعل مضارع را به ماضی ساده منفی تبدیل می‌کند.
- **لم یلد:** فعل جحد است و از ریشه «ولد» گرفته شده است. «ولد» به معنای خارج کردن، صادر کردن، به وجود آوردن، تولید کردن، از بطن چیزی بیرون آمدن است. بنابراین «لم یلد» به معنای «خارج نشده،» است.
- **لم یولد:** فعل جهد است و از ریشه «ولد» گرفته شده است. معنای آن «از چیزی خارج نشده، صادر نشدن، به وجود نیامدن، تولید نشدن» است
- **لم یکن:** فعل جهد است و از ریشه «کان» و به معنای «نباشد».
- **له:** برایش
- **کفواً:** هم شان، هم مقام، هم مرتبه، همانند

تفسیر سوره توحید

تفسیر سوره توحید

❖ بسم الله الرحمن الرحيم

«شروع می‌کنم با نام کسی که ادراکات از درک ذاتش حیرانند، آنکه دردها و نقص‌های خلایق را بیش از خودشان ادراک کرده، و خلایق با تقرب و توجه به او نقص‌ها و دردهای‌شان به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌شود. یاری کننده‌ای که رحمت‌اش بدون قید و شرط بوده، دائمی است»

قل هو الله احد

"بگو آنکه از دسترسی ادراکات به دور است و ذهن‌ها از درکش حیران و سرگردانند، بی‌همتا است"

هو ضمیر اشاره به دور است و علت بکار بردن این ضمیر برای اشاره به خداوند بیان دوری مکانی نیست بلکه اشاره به دوری ذاتش از دسترس ادراکات است و الا خدا نه از مخلوقات دور است و نه نزدیک، چرا که لازمه دوری و نزدیکی محصور بودن در زمان-مکان (فضا) است و خداوند محصور در این دو قید نیست.

احد یک صفت است و هر صفتی به وصف موصوف خود می‌پردازد. بزرگترین ایرادی که معمولاً در ترجمه‌ی این آیه در اذهان عمومی شکل گرفته این است که لفظ احد را معادل لفظ واحد دانسته‌اند. حال آنکه احد با واحد فرق دارد. واحد در عربی

به معنای «یک» است. قل هو الله احد به این معنا نیست که خدا یکی است. زیرا در این صورت باید از لفظ واحد به جای احد استفاده می‌شد. واحد به چیزی اطلاق می‌شود که قابل شمارش باشد.

شماره و عدد عبارت است از بیان اختلاف زمانی یا مکانی بین دو چیز یعنی چیزی قابل شمردن است که دارای ابعاد و محدود در مکان باشد، چرا که اگر دو شیء در یک زمان واحد در مکانی واحد باشند بر روی هم منطبق خواهند شد و دیگر دوئی در کار نخواهد بود. حتی عدد یک، بیان کننده‌ی اختلاف مکانی بین شیء و بستری است که در آن قرار دارد (فضا)، در حقیقت ما فقط چیزی را می‌توانیم بشماریم که قابلیت تفکیک از بستر را داشته باشد، به این معنا که در بخشی از فضا محدود و محصور شده باشد و بتوان برای او حد و مرزی قائل شد.

اعداد قراردادهایی هستند که انسان‌ها برای بیان محدودیت‌های حاصله از زمان و مکان در اشیا، به کار می‌برند.

پس هر چیزی که قابل شمارش با عدد باشد، حتی عدد یک، قطعاً برای بودن نیاز به بستر فضا دارد. مثلاً ما می‌توانیم به صورت جداگانه دو وسیله کاملاً مشابه را داشته باشیم. آنچه که این دو وسیله را از هم متمایز می‌کند اختلاف مکانی آنها است. در حقیقت فاصله بین دو شیء (اختلاف مکانی) آنها را از یکدیگر متمایز می‌کند. هم‌چنین در نظر بگیرید همان شیء را در مکانی خاص قرار می‌دهیم. سپس آن را برداشته و شیء دیگری را دقیقاً در همان نقطه قرار می‌دهیم. آنچه که منجر به تمایز آن دو شیء نسبت به یکدیگر می‌شود، اختلاف زمانی آنهاست.

زمان و مکان ابتدا و آغازی دارند، چون اگر ازلی بودند، بنا بر قانون آنتروپی^{۱۱} تا به حال باید جهان از هم فرو می‌پاشید.

۱۱ آنتروپی یعنی میزان بی‌نظمی، طبق این نظریه جهان به سوی یک بی‌نظمی در حرکت است؛ اگر جهان، آغازی نداشت و ازلی بود، تا کنون بی‌نهایت زمان را سپری کرده بود، پس باید: الف) تاکنون به نهایت بی‌نظمی خود می‌رسید، زیرا برای رسیدن به این هدف، بی‌نهایت زمان داشته و قاعدتاً در طی این بی‌نهایت زمان، باید جهان دچار فروپاشی می‌شد و حیات بطور کلی منهدم می‌شد. ب) کهکشان‌ها به حدی از

خداوند خالق زمان و مکان است، پس قبل از آغاز و خلق آنها هم حاضر بوده و بعد از پایان آنها هم حاضر خواهد بود، حضوری که برای انسان‌ها قابل درک و فهم نیست. بنابراین خداوند خود بستر خویش است و این یعنی حتی یکی دانستن خدا خطائیست بس بزرگ چه رسد به اینکه برایش شریک و همانندی قائل شویم.

اعتقاد به تعدد اله‌ها نتیجه جهل بشر است. از این رو خدا را نه واحد که احد می‌نامند و احد یعنی آن وجودی که قابل اشاره و شمارش نبوده، بی‌همتاست. جالب اینجاست که از عهد کهن تا به حال زمزمه آغازین تمامی قصه‌های ما ایرانیان با «هوالله احد» شروع می‌شد البته با این مضمون که: «یکی بود، یکی نبود.....» یعنی یک وجودی بود که آن وجود یک (شمردنی) نبود.

هم دور می‌شدند که الان در آسمان ما هیچ ستاره و کهکشانی قابل رویت نبود زیرا بی‌نهایت زمان فرصت دور شدن از هم را داشتند.

الذم الصمد:

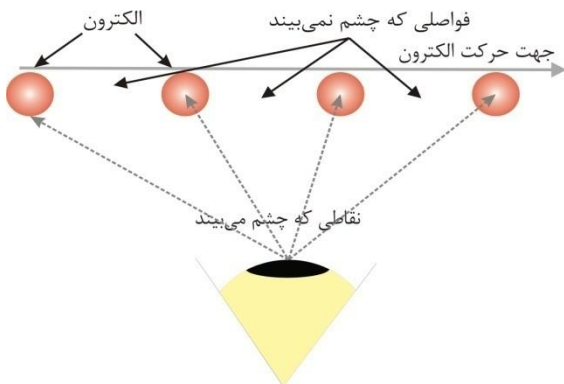
همان گونه که در توضیح لغتی آمد، واژه‌ی صمد به دو معناست. یکی «قصد» و دیگری «جسم تو پُری که هیچ خللی در آن نباشد». در تفسیر الله الصمد، عموماً از معنای دوم واژه‌ی صمد (جسم تو پُر) استفاده شده و از آن بی‌نیاز بودن خداوند استنباط گشته است. بدین معنا که یک جسم کاملاً تو پُر، جسمی کامل است که نیاز به چیز دیگری ندارد تا خود را کامل سازد. بنابراین از غیر خود بی‌نیاز است. اما حقیقت واقعی آن در معنی «قصد» نهفته.

صمد به معنای «قصد کردن با اعتماد» است. الف و لام اول آن صمد را انحصاری می‌کند، بر خلاف کلمه «احد» که الف و لام بر سرش نیامده، زیرا احد با معنایی که دارد به غیر خدا اطلاق نمی‌شود. پس «ال» اول «الصمد» یعنی تنها خدای تعالی صمد

است. و موجودات قصد اویند. معنی بی‌نیازی را از این حیث به صمد اطلاق کردند که او هستی را قصد کرد پس کل هستی موجودیت یافت، «نما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون - بدرستی که چون امرش بر بود چیزی قرار بگیرد پس گوید باش پس موجود می‌شود - سوره یس آیه ۸۲». یعنی برای خداوند، فاصله‌ای میان اراده‌اش و رخ دادن خواسته‌اش وجود ندارد. از امام سجاد (ع) نقل است که فرمود: «صمد کسی است که هرگاه بخواهد چیزی را ایجاد کند تنها بگوید: باش آن چیز موجود شود». بنابراین وجودش به وجود چیزی وابسته نیست و این یعنی بی‌نیازی چرا که وابستگی نیازمندی را به وجود می‌آورد. در واقع انسان و هستی قصد خداوند هستند.

برای روشن‌تر شدن معنای قصد به مطلب زیر توجه کنید:

همان طور که می‌دانید چشم انسان محیط را به صورت فرم فرم می‌بیند^{۱۲} یعنی مثل دوربینی که با فاصله زمانی عکس می‌گیرد، از محیط تصویر برداری می‌کند و مغز این عکس‌ها را به هم وصل کرده به صورت تصویر متحرک به ما نمایش می‌دهد، تقریباً شبیه دوربین فیلمبرداری؛ این فرم فرم دیدن باعث



می‌شود که ما تمامی یک رخداد را نبینیم یعنی حد فاصل بین عکس‌ها (فرم‌ها) از دید ما دور بماند.

^{۱۲} توضیح مفصل آن را در کتاب رویای حواس آورده‌ایم.

در تصویر بالا مثلاً اگر بخواهیم حرکت الکترون از نقطه **A** تا نقطه **B** را ممتد ببینیم باید تعداد فرم‌های ادراکی ما افزایش یابد، به طوری که به بی‌نهایت سوق پیدا کند، در این صورت ما قادر خواهیم بود آن رخداد را ممتد ببینیم. در چنین حالتی، زمان نیز به سمت بی‌نهایت میل خواهد کرد. تقریباً شبیه دوربینی که از حرکت یک گلوله شلیک شده با دور بالا فیلم می‌گیرد. در این حالت حرکت گلوله آهسته و با مدت زمان طولانی‌تری دیده خواهد شد.

اگر سرعت عکس برداری چشم ما به سمت بی‌نهایت میل کند الکترون هیچگاه حرکت نخواهد کرد و به طور کلی حرکت از بین خواهد رفت. اما با کمال تعجب، در عمل خواهید دید که الکترون به نقطه **B** رسیده بدون آنکه حرکت کند، و عجیب‌تر از آن اینکه هم زمان در نقطه **A** هم دیده خواهد شد!

چطور چنین چیزی ممکن است؟

یک الکترون بدون آنکه حرکتی کند به نقطه **B** رسیده!؟ و

جالب اینجاست که هنوز در نقطه **A** هم دیده می‌شود!؟

این اتفاق فقط یک توضیح دارد: الکترون با جهش به

«نیستی»^{۱۳} از قید زمان خارج شده (بی‌زمانی $t=0$) و در صفر

ثانیه بی‌نهایتی را طی کرده باشد و چون $t=0$ است لذا

همزمان در هر دو نقطه دیده خواهد شد^{۱۴} در این حالت

می‌گوییم الکترون نقطه **B** «قصد» الکترون نقطه **A** است در

واقع هر دو الکترون یک الکترونند و دوئی در کار نیست یعنی

چیزی از الکترون **A** خارج نشده است. پس در عین حال که

^{۱۳} در اینجا نیستی معنای نبودن را نمی‌دهد بلکه به نوعی بودن اشاره دارد که

در آن زمان وجود ندارد. «خلق الاشیا من العدم»

^{۱۴} در کتاب به سوی ابدیت توضیح مفصل‌تری را در این باب داده‌ایم.

الکترون **B** چیزی غیر از الکترون **A** نیست، خود الکترون **A** هم نیست.

حال انسان.....

انسان قصد خداست نه مخلوق خدا..... و جسمی که ما از خود مشاهده می‌کنیم تصویری است مجازی، زائیده نقص کانال‌های ادراکی. و ما قادر به ادراک حقیقت وجودی انسان نیستیم^{۱۵}.

حقیقت انسانی خدا نیست، اما جدای از خدا هم نیست. به همان ترتیب که در آیات بعدی می‌فرماید «لم یلد و لم یولد - یعنی نه از چیزی صادر و تولید شده و نه چیزی از او صادر و تولید شده است» در کتاب توحید از وهب بن وهب قرشی از امام صادق (ع) روایت آورده که اهل بصره به حسین بن علی (ع) نامه‌ای

^{۱۵} مراجعه شود به کتاب رویای حواس

نوشته، و در آن از کلمه «صمد» پرسیدند، حضرت در پاسخ‌شان این نامه را به ایشان نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، مبادا در قرآن کریم خوض کنید. و در آن جدال راه بیندازید، و بدون علم و از روی مظنه و سلیقه درباره آن چیزی بگویید، که از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: کسی که بدون علم درباره قرآن سخن بگوید، جایگاه او پر از آتش خواهد بود، و خدای سبحان خودش کلمه «صمد» را تفسیر کرده، بعد از آنکه فرمود: قل هو الله احد، الله الصمد، آن را با دو آیه بعد تفسیر نموده، فرمود: «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد». هم چنین حضرت امیر (ع) در خطبه اول نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«خداوند همواره بوده، نه آنکه حادث شده باشد. موجود است، نه آن سان که از عدم به وجود آمده باشد....»

بنابراین هنگامی که «لم یلد و لم یولد» را تفسیر «صمد» در نظر بگیریم، آنگاه دیگر نمی‌توانیم صمد را با معنای «جسم تو پُر» بپذیریم زیرا ارتباط معنایی میان آیات از میان می‌رود.

لم یلد و لم یولد

«یلد و یولد» هر دو از یک ریشه و به معنای بوجود آمدن، تولید شدن و صادر شدن چیزی از چیزی است، پس آنچه که از والد یا مؤلد خارج می‌شود، چیزی جدای از آن است. یعنی بین والد و مولود تمایز و جدایی وجود دارد. «لم یلد» این موضوع را که قصد خداوند چیزی جدای از اوست نفی می‌کند. و می‌گوید: چیزی از خداوند خارج و تولید نمی‌شود. به این معنا که خداوند و قصدش (که کل آفرینش است) از یکدیگر جدا نیستند، در عین حال که یکی هم نیستند. آفرینش قصد خداوند است. در حقیقت:

"کل آفرینش تجلی خداست نه خود خدا"

قصد خداوند چیزی جدای از او نیست. زیرا اگر چیزی جدای از خداوند باشد، باید بین خداوند و قصدش (آفرینش) تمایز و فاصله‌ای وجود داشته باشد. یعنی خداوند در جایی که آفرینشش است، حضور نداشته باشد. و این با تفسیر «احد» مغایرت دارد. هم چنین «و لم یولد» یعنی مطلقاً خود از چیزی جدا، صادر و تولید نشده است. به عبارتی خداوند قصد کسی نیست. تعبیر «لم یلد و لم یولد» به «نه زاده و نه زاده شده، یا نه فرزندی داشته و نه خود فرزند کسی است» تفسیری است نابخردانه، اصل این دو کلمه - لم یلد و لم یولد - تفسیر آیه قبل خود یعنی «صمد» است. پس صمد یعنی:

"کسی که از ذات و وجودش چیزی خارج و صادر نشده و

خود نیز از چیزی جدا نشده است"

«همان، هستی محصول خدانیت، قصد خداست»

ولم یکن له کفو احد

و مطلقاً برای او هم شان و هم مرتبه بی‌همتایی نیست.

«کفو» در عربی به کسی گفته می‌شود که از نظر شأن، مقام و مرتبه، فعل و محدوده عمل کرد مثل شخص دیگری باشد. مثل والیان و فرمانروایان مناطق مختلف در زمان‌های قدیم که نسبت به امپراتور وقت، در حیطه حکومتی خود، هم شأن و مقام بودند یعنی هر والی همان قدر اختیار در بلاد خود داشت که امپراتور در بلاد خود لذا آن والیان نسبت به امپراتور «کفو» بودند. در واقع «کفو» یک جور معاونت کردن است در اداره کاری، و خداوند را «کفوئی» در احدیت، فعل و ذاتش نیست.

کفالت یا کفیل نیز از این ریشه گرفته شده که به معنی کسی‌ست که در بود یا نبود شخصی بخشی یا تمامی اختیارات

آن شخص را داشته باشد. اصطلاحاً آن کفیل را می‌توان به جای
آن شخص در نظر گرفت.

خلاصہ تفسیر سورہ توحید

خلاصه توحید

۱. قل هو الله احد- بگو آن خدایی که ذهن ها از درکش حیرانند بی همتاست و دور است از دسترس ادراک مخلوقات.
۲. احد یعنی غیر قابل شمارش
۳. الله الصمد- متحیر کننده ای که خلقت قصد اوست
۴. لم یلد و لم یولد- نه از چیزی بوجود آمده و نه چیزی از وجودش تولید شده
۵. مخلوقات جدای از خدا نیستند اما خدا هم نیستند، درک چگونگی آن به خاطر محدود بودن ادراکات بشری هیچگاه ممکن نیست.
۶. کل آفرینش تجلی خداست نه خود خدا

ولم یکن له کفوا احد- و مطلقاً برای او هم شان و هم مرتبه
بی‌همتایی نیست.

کتابهای چاپ شده:

- دنیای درونی
- راز رشد آگاهی
- اسلام (سلامتی یا تسلیم)
- تفسیر سوره حمد و توحید
- تفسیر نماز
- راهزنان دینی
- نیرو درمانی و هاله بینی و ناکی

کتابهای در دست چاپ:

- تفسیر ۵ آیه اول سوره بقره
- حقایق گم شده (ربا، خمس، زکات)
- دین